



MS BW IVANOW

-0025

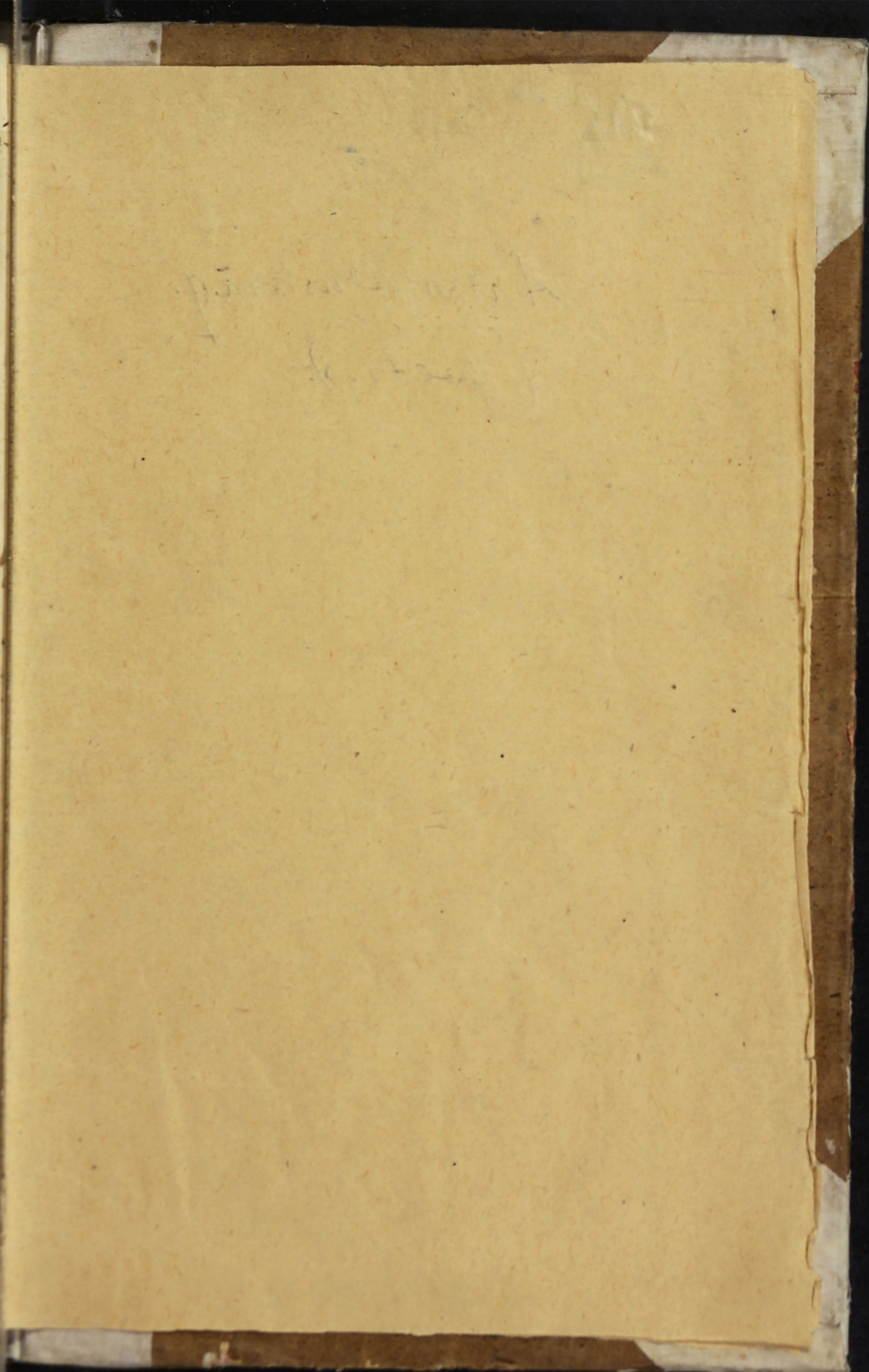
001597298



25

Anīsu' l-ushshāg.  
(poetics).







ایس الفساقی از مدح سید محمد  
در سرابا ماری

25

سید احمد  
976  
279

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند خدای مزخاتفی را علت کلمه که در مبدأ خلقت  
وجود خاکیان را متبشریف و تقدیر سنانی آدم سرشت  
گردانید و سکر و سباسق در راجلت خطبه که از آثار  
قدرت کوه نفس نفس انسان را در سلاک و وجود  
نور لطف نخبند و عقل سرآمده را بر ملاک متوجه  
و محرم اسرار وحی گردانید و دل صد رشین بر کرد



را تقرب حضرت عت از رانی داشت و مبرله الهام  
کرهت کرد و قلم ان بیک را بر حقایق معانی داشت  
تصرف داده صحیفه ان بیک را بر موز کلمات  
موضح گردانید و تحت تخیلات بدرونده متعبد  
که لوای رسالت حکم انا افصح از روشن تر گشت  
و سالکان را منور هدایت و ما ارسلناک الا  
للعالمین از مضیق مسالک کفر و ظلمات کجاست  
و در و دبرال و اصحاب او که پیشکاران کاروان  
و یقین گوینان کلمه یقین رضوان الله علیهم جمع  
از منقدمات الکر و زری و تراخ فتح روزافزون  
نندکی حضرت با و شاه کشورستان اسکندریان



2

زمان مولى ملوك العرب والجمع ما لك رفاك الم  
حافظ بلاد الله ناصر عباده الله المولى من السماء  
المختصون على الاعداء باسط الامن والامان ناسر  
العدل والاحسان ظل الله في الارض فمرمان اهل  
الدين والدین ابو الفتح شيخ اويس بهادر خان  
سلطان و اوضح على العالمين برهانه من بنده  
ورحمة مراعه از درون صافی احرام طواف  
اطراف رصدة الحكما سلطان العلماء  
البشر افضل المتأخرين نصير الحق والدین محمد  
محمد بن حسن طوسی نور الله مضجعه بته بودم از  
تقل آفتاب جهان افروز از آثار کوه نوروز



بران فرش دنیا فام مجلسی دیدم چون بنوا را  
 یسیم باد و را عجاز زنده کردن خاک <sup>بسیرو</sup> <sup>نظر</sup>  
 معجزات عیسی را از هفت غیب اشارت  
 الی انما رات کف حی الارض بعد موتا کتبوس  
 رسید نخب کنان <sup>بسیرو</sup> <sup>نظر</sup> باز آنچه جوانی و جاست  
 همان و خیال که نوکشت زمین را و زمان را  
 ساقیان بهار جام لاله کون در میان انداخته  
 و مطربان مرغزار ساز و برک طرب ساخته  
 از عین سستی تاج زر برق سرچ نهاده و غنچه  
 لبانت سگوفه کنان سراز منظر شاخ بیرون کرده  
 این یک منستان صوچی را غنای اختیار کرده



ر بوده وان یک خنکان خواب عدم چشم آبر  
 کشوده **ه** کل در لحاف عجب خوش خفته بد سحر که **ه** یاد  
 برو خواند با ایتنا المزل **ه** سرو آزاد بو طیفه سبطا  
 کل قیام نموده و میل شید خوان هزار داستان  
 و آودی فروده **ه** هنوز نمانده بسوس زنده خم آرا  
 خوشایان خط سیرش میگرد و عذار **ه** از هر طرف  
 انجمنی و در هر گوشه صاحب سخن کاه عرصه میدان طبع  
 از آب اشعار او حدی تر و اشک و کاه  
 باز از انظر از کو هر گفتا مشتری کرم کرد و غدی بگم  
 گفته اند **ه** جواهر شمع کاسه وجود من است **ه** جوکان  
 کو هر فروین بها گردود وراثتای محاورت خود



انگار کردند و زبان طعن بر شعرای ماضی و راز انقصه  
فجوائی کلام از مباحثه مجاوله انجامید و مضمون بحث  
مفهوم نکرد و بدین در بحر سخن گرانمایه دیدم و غیر  
اوج داشت بلند پایه فتم مجال مقال نبود و محل  
سر مست شد این بل کلام سخن ناکه رشتا  
با و از آمد تصریح نکرد و گفتم که فاصل از افاضل معنی  
هر چند که سرفاقت افزاخته اسباب گال  
بوساخته بروق تو موسی بدیضا بنمود و ناعقد  
صد از نوزده اذراخته و این رباعی مشتمل است  
بر اوصاف حسن خوبان و منوط تاویل ارباب  
سخن همانا عقد اشکال این سوال بحواب مشکل



مسکله کشای عیان زمان انحلال باید تا مناجات  
اهل معنی و هنر طاهر گردد و بعد از تامل بسیار غدر  
خواهان گفتند از نقد کج خویش خبر ده بآگاه تو  
هم نافذی بصیری و هم ناقصی خیر چون باتفاق  
از غرور دعوی بقصود معنی قابل گشتند سحر  
سخن با وزن و استادان یک پین از کثرت  
معانی و از رعایت سخندان سرابای معشوقی  
بر نوزده باب مبوب گردانید اند و از و  
وقت مویرا بالای داده اند چرا که گفته اند **مفعول**  
بالا تر از سیار کنی و گرنه نباشد هر چند در شرح این  
ابیات تخریر خامه و وزیران نسخ مفصل المصنوع



و این مخدیره بوجه استحقاق مستحق باشد با نفس  
 العشق من تالیف اصغف العباد حسن بن محمد  
 احسن الله عواقبه **باب** شش تا چشم نخت بکشد  
 منکر بخر که در خواست **باب** رفع صد گونه برده خوا  
 کرد **باب** که در عهد نوزده **باب** است **باب** اول  
 صفت موی **باب** دوم صفت حسین **باب** سوم  
 صفت ابرو **باب** چهارم صفت چشم **باب** پنجم صفت  
 مژه **باب** ششم صفت روی **باب** هفتم صفت خط  
**باب** هشتم صفت خال **باب** نهم صفت لب  
**باب** دهم صفت دندان **باب** یازدهم صفت میان  
**باب** دوازدهم صفت ساق **باب** سیزدهم صفت بر **باب** چهارم



باب چهارم صفت ساعده **باب پنجم** صفت انکشت  
 باب ششم صفت قد **باب هفتم** صفت دهان **باب**  
 هفتم صفت نخدان **باب نهم** در صفت کردن  
**باب اول** صفت موی انکه در کشور سن سر آمده  
 ملک جمال است موی را گرفته اند و فرق در حل  
 و منقسم رسته است اول منعقد و بهلوی کشیده  
 چنان باشد که اثر اک کرده بندند و از آب پاری  
 گویند چنانکه اثر الدین رومانی فرموده است  
 کردست من بدامن کله عنبرین رسد **باب**  
 فراز پایه پیرخ برین رسد **نوع دوم** محدود  
 موی دلم و ویرایه بهلوی لقوله گویند و بسیار



کلامه کونید و مراد از کلامه نیست که برکنان باشد  
 خباچه ذوالفقار فرموده **ب**ت و **ب**ت و **ب**ت و **ب**ت  
 متکاسین گرفته روی لاله **ن**وع سوم مسلسل  
 چنان باشد که موی زنگی چون زره در یکد گرفته  
 و از اینها موی مرغول و پیاری کاکل کونید خبا  
 رشیدالدین و طوطا فرموده **ک**اکل را باند از در  
 چون نقاب **ح**یف باشد بر کل رویتوار کاکل  
 و هر یک در کشوری سرفراز اند و در مملکتی کارساز  
 اگر چه جمله راموی و طره و کیس و خوانند فاما در میان  
 این سمع متفرق فرقی تمام است و از این جمله هر یک  
 قریبی و رابی و بی است آنچه کرد و خا خلقه

متکاسین



زند چو مار در کنار ویر از لطف گویند چنانچه در صفت  
این موصوفست ۴ وقتی بر آنکه ببارت بر بند  
زلف آورد و بر سر خسار کج نهند و آنچه بر بنا  
سرفرو و آرد و در کردن محبوب بجد و بر آکسوا  
چنانچه ابتر الدین خستک و نموده ۵ از بناش  
ارندار و از روی گردنش ۶ بر بنا گوش نشین  
چرا گردن نند کسوی او ۷ و آنچه تا دوش  
واز دست و رازی پیوسته و بر ابا رین  
از اطره گویند چنانکه کمال الدین خواجو فرماید  
۸ یا غمزه را بندی بده تا ترک عماری کند یا طره  
ندی نه تا ترک طرازی کند ۹ و آنچه کمر و ارسان



مشتوق در کنار کبر و پیراموی گویند چنانکه تزار  
گوید **موی** تو تا میان و میان تو کم **موی**  
**چون** تو کم و پیراموی میان و میان ترک  
و آنچه مسائل رخاک افتد و در پای مشتوق سرانند  
کنان موی در ارست که لفتش خوانند چرا که لفت  
مخصوص است بنار میان و موی عمومی دارد و چنانکه  
قایل گوید **خواجوا** اگر زلف بخش منی که بر خاک و  
بآن رسن در چه مروکان ارسیه کاری کند  
وزلف و لا ویر مشتوق را عین نه شبیه کرده اند  
چنانکه شیخ سعدی فرماید **کیست** غمیر نه کردن بام  
منظور خوروی چه محتاج ز پورست **و سحر**



شعراى عرب زلف و کيسوى و موى را بهفت  
اسم قراوت در عبارت آورده اند چنانکه  
صدغ ذوا به ضيفه غديره طره فرع شعر و انجم  
موى سپاه را کونند و وحف موى بسياره  
و تسلسل ز نجر مار زلف را خوانند و از لون و  
و دور و تسلسل مجموع به شى به صفت تعبير کرده اند  
و از اعداد و سى و سه گانه بازده در کلام ايشان  
مستعمل است چنانکه حبال شبکته ليل ظلمت  
ظلام ظل ممد و ذوا و غين حبل متين و سکل بنده  
کيسور که حایل معشوق است تعويز عشاق و مجو  
چنانکه سلطان الشعرا امام خاقانى در قسميات



فرموده **بدو** ناموی که نفوس من است  
یا دکار از سرشکین رسن است **و باز** ده  
غیر مستعمل و در کلام بلغام است اول است چنانکه  
مجدد جسد حبش **برقع نقاب طاب عرا**  
سبله **عقرب صلیب محمود** منور فرما  
روی بناماد کر عابد کنوید کا صلوة **زلف کجا**  
ناماد کر راهب کنوید کا صلیب **و در استعمال**  
یا زده و بکر میخیزد چنانچه **میشوش مقبول مقبول**  
عیار **طرار لام حلقه نعل ثمان و خان برج**  
و ملک الشعرا **ظیر الدین فارابی** فرماید **حشمت**  
**بجائی بدل جا به بابل است زلفت بکاوی**



8  
بکافری عوض برج خمر است: بعضی از بلغا  
عرب زلف را بخوشه عنب تشبیه کرده اند  
و شعرای عجم آنرا بفارسی در عبارت آورده  
و این تشبیه لغایت غریبیت چنانکه اگر  
مغری فرموده: گرفته زلف گوگرد میان  
دولب: خوشه عنب اندر میانه عنا  
و آنچه لغات فارسی گویند دارد و نیست که  
حقیقت شصت زلف را از روی مجاز صدم  
نموده اند: سمن ساینده سنبیل: نازک شانه  
سکین: مشکبونی: مشک: رنگ مشکبانش  
مشک: ریز: مشک: نیز: مشک: اکین: غم



عشیر سکن عشیر من عشیر کین عشیر اس عشیر بونی عشیر  
عشیر سر عشیر سیم عالیہ کون عالیہ رنک عالیہ  
بونی عالیہ فام ابر کلوشن سمن بوشن قمر  
بوشن شام شام غریبان ششبان شب  
شیر ناک شب یلدا شب و جور شب  
عمر و راز سایہ سایبان بروہ جنک جیم  
چین مہندوستان نکبار مہندو لا لا  
سیہ کار سیہ دل دل و زو ولا ویر و لبند  
دلبر سر کردان سرکش سرچ سر شستہ سر  
دادہ سر انداز سر افکنده سرافراز قضا و  
رہزن زره کمند کمند افکن کمند انداز



9

رشته رسن رسن تاب رسن بار و خنجر  
خنجر دود آتش پرست خورشید کافور کافور  
کنیش ز ناز چلیپا چو کان بند رخسور دیده  
سوای دام ز اغرم اندر خم باد بهای <sup>سکین</sup>  
هو اوار پریشان نسکناز <sup>سکین</sup> شفته شفته روکار  
ناید از ناز ما و پیرا بهم برآمده: <sup>لها</sup> القصه بط  
جدی است دراز و مرکبات این مهر و است  
نامعد و دست بخلاف این شهبات <sup>ظلم</sup>  
قاریابی زلف راجا و میخواند و درین <sup>نقش</sup>  
مخترع است چنانکه میفرماید <sup>۴</sup> زلف بجاد و  
بهر دهر کجاست: <sup>۵</sup> آنکه بچشم و ابرو نامهران <sup>۶</sup>



این شبیه را بواسطه آن در عقد صد و نهم  
صفت زلف ذکر رفت که جمه و رطایفه  
در استعمال این شبیه متفق نیستند  
بدین تقریر که باید کردیم هرگاه که منظور سر است  
بدینضای موسوی روش کرد و صفت  
زلف که سر و فر حسن و جمال است از وی  
و لبری منسوخ کرد و تا حقیقت انفعی استماع  
نکرده باشد متغیر کنایت این نکرده و که قائل  
میفرماید **فروق** تو موسی بدینضای نمود و تا عقد  
صد از نوره انداخته **باب دوم در صفت**  
جبین و حبه و ناصیه اسمای تازلیت و ورق



40

فارسی خراز پیشانی نام ندارد و در روی  
بدین چار اسم مترادف است و روشن  
و چهار حد اطراف او را چهار کوب <sup>تشیه</sup> <sup>سعد</sup>  
کرده اند اول آنکه قدمای عرب حسین معشوق  
سرگز را ارجیه خصاب ابر و کف <sup>تخصیص</sup>  
کرده اند و این صفت ناموجه است و به پیشانی  
از پیش میرود فارسی گویان تمسک خرم  
بیت ندارند <sup>د</sup> کف آنحضرت کشاید کرده  
ناصب اند <sup>د</sup> که ماه من کرده بسته از حسین بگشاید  
<sup>د</sup> <sup>د</sup> آنکه شعرای خراسانی حسین حشاش <sup>بشیل</sup>  
تشیه کرده اند <sup>د</sup> خاک که در <sup>د</sup> کنایه <sup>د</sup> کف



حیث

مهر دل مینی بپوسته میدرخند از بر روی  
چون اختر کمانی سپید و ممتد است  
خوانند و این شبیه روشن است چنانکه قایل گوید  
امشتری حسین سر عشاق را انداخت  
کور از روی مهر همالی است مشتری جهان  
از روی کشتادگی و بر از زهره خوانند و  
هم دو وجه از همه بر سر آمده است چنانکه در  
فرماید بر فلک حسن کعبه زهره چینی  
زهره بر قصه آید از چنین کشای **باب سوم**  
**در صفت ابرو** ابرو را اهل عرب حاجت  
و بطاق و محراب و عین و نعل و بال



نشیه کرده اند و بر دو قسم است متصل و مفصل  
یعنی بهم پیوسته و از هم گسسته و از رو  
بطفت پیوسته خوش است **ه** پیوسته کسی  
خوش نبود در عالم جزا بروی یار من که پیوسته  
خوش است **و** در عجم پیوسته صفت موصوف  
اول آنکه اهل نظر ویرا ماه خوانند از آنرو  
که بهر حسن انجشت ناست و از رویت  
بجای عظیم مشاهده می رود و همه را درین بد  
نگران و او چنانکه هست خود را همه کس و شناسد  
ما عاشق مستمند شکاف کوید **ه** یکیش از  
نسیه گوشه ابرو نماید **و** کرچه در ابرو کشیده



نشان **دوم** آنکه نغیر بکتاب وجه از سندان  
بمعنی بکتاب قوسین کرده قوسش منحوتند  
و بفارسی کمالش کونید چنانکه رومی گوید  
در دور کمان ابروت پیوسته خرد  
اقاب در قوس که دید **سوم** آنکه سحر  
ابروی خصاب کرده را از دور کنی بقوس  
قرخ تشبیه کرده است چنانکه میفرماید  
آن و ستمه برابر و آن لب بند با قوس  
براقبالست **چهارم** آنکه ابروی سبزرانگا  
کمان کونید **و** ز ابروی زینکاری کمان  
کر پرده برداری عنان **و** بگویند باشد و چنان



در جهان دیگر نه بیند مشری **نیم** آنکه چون در کو  
 سرجی وار و راست بجان منماید که منشوق  
 و کین عشاق کشد خیا که گفته اند سحر است  
 کمان ابرو بهت زلف است که دل بسته است  
 خواجو گوید دل من گوشه گرفت از همه عالم  
 گوشه گیر است که در بند کمان ابرو است **نیم**  
 آنکه ویر طاق خوانند از آنکه زیر منظر وین <sup>ارتقاء</sup>  
 وار و خیا که این بنا گوید **نمیده** دیده و دیده معما  
 عشق طاقی حجت **نیم** جزا بر تو که طاقست  
 در عالم **نیم** آنکه قسده عشاق است و گوشه دنیا  
 ویرا محراب خوانند و از توجه روی دل

۱۲  
 بوی که در دنیا کین  
 و گوشه گیران ابرو



مدنیب عمده جو خوار و نور اولین

در و دارند چنانکه خواجه عمار میفرماید **لا حرم**  
کوشه ابرو و تیو اش محراب است **نهم**  
بلال او را بعین لغلی تشبیه کرده است چنانکه  
یقین است که بر سر عین است و در عراون  
صفت گفته اند **از عین سواد ابرو است**  
بنال **عاجر شود این مسقله و این بلال**  
**نهم** آنکه اهل قلم و پراحلقه نون میخواهند چنانکه  
گفته اند **خوس نو سیاه را نباید و قلم نسیح**  
نونی خوشتر از ابرو و تیو **و کرچه خون کاف**  
خطی ممد و دو است چنانکه قایل گوید **خرمکه**  
بود بر ورق حسن تو و ال **نون خم ابرو و تیو**



کافی و هم آنکه شهبازان میدان حیات  
 چو کانش گفته اند چنانکه قطب چو کافی گوید  
 خال تو فرار خم ابروی کجست **۴** کوئی است  
 که اندر خم چو کاش باشد **۵** یا **دوم** آنکه چون بکنن  
 دایع قبول او بر ناصه جاندارند بد غش  
 کرده اند چنانکه قایل گوید **۶** نیکوخت ای و  
 که پیوسته دایع ابرو شبس چنین دارد  
**دو** **دوم** آنکه چون از شوخی سر در گوش محو  
 دارد و در دیوان حسن و جمال راه حیا  
 بد و از رانی داشته اند چنانکه قایل گوید  
 لای سزلف تو زان بر سر تابست **۷**



کابرویتو حاجی است شانی دارد و سیزدهم  
طغرای منشو حسن و جمالش گرفته اند و در ابطال  
خط مرو طهیر الدین قاریابی میفرماید **طغرا**  
ابرویتو بامضای نیکوی **برهان** قاطع است  
که آن خط مرو است **باب چهارم در صفت چشم**  
چشم را اهل عرب با صره و مقله و باطره و  
عین گویند و آن چهار نوع است شهلا و  
و خواب آلوده و میگون و غمره لازم هر چهار  
و چشم شهلا را عیبهی گویند و بجام زر کس کشیده اند  
چنانکه قابل گوید **در خرابات معان گویان**  
غافل اند از شراب شوق جام زر کس شهلائی



۱۴  
او چشم کشیده چشم رگست که از تنگی  
بر خطوط اجغان متصل است و بعینه بکاو  
میماند چنانکه قایل گوید **چشمش** مکتط کافی  
اما جوی چشم کجا این دل که من دارم قبول  
یکمطر دارد **و چشم خواب** الوده سرگرازا  
مخور خوانند و هر چند امانی می است موعده  
است که از عین مردم آزاری سر خواب فرو  
می آرد چنانکه گفته اند **مینماید** که سر غبار  
**چشمش** **مست** خوابش نبرد تا کند  
و چشم مخور است که ز ناک شراب در روی  
مخمر بود و از شوخی در یکطرفه عین هزار شود



و اوراقان خوانند چنانکه کرمائی گوید  
روشن است این اهل معنی را که در دیوان  
چشم نورانیکه شوخت شاه بیت منشو  
است: و اهل نظر چشم منظور را به نگاه صفت  
نصیب العین کرده اند از جمله سیزده در  
متعارفست چنانکه عیون حسن سقیم عیون نوری  
ممری مخمور ز ساحر معرذفته قمان زجاجی  
خرع و مردک دیده را بعروس حشمتی  
کرده اند که در حجله خرع مائی در خواست  
چنانکه سلطان الشعرا خاقانی گوید بدو  
عروسی حشمتی خفته در برده خرع مین است



بسی و سه شبیه در عجم نهادل است خاکه  
ترکس بادام خواب الواده گوشه نشین مردم  
خانه سیاه خطای ترک فتنه جوی جاد و جاد  
فریب جاد و وانه جاد و ویش جاد بابل خوار  
خو خوار مردم از از مردم افکن تراند از کمانه  
آهویی آهوانه و فریب آهوانه شیر سکار  
شیر کیم نیم شست بی می مست مستانه جاد  
بیار غاوان خاکه شیخ فخرالدین عراقی گوید  
خراپها کند چشمش که نتوان گفت در عالم  
چه شاید گفت بامستی که خود را ناتوان دارد  
طهرالدین فاریابی چشم را با فاقات تشبیه کرد



با اعتبار آنکه نورانیست و روشن است که  
چشم را عین میگویند و چشم را نیز عین گویند  
و درین تشبیه محترع است چنانکه گوید چشم  
شوختر که افق است <sup>افق</sup> خط شریف که <sup>خط شریف</sup> است  
در جفای و نیمه چنان شده اند کانه ایشان  
عین وفا است **باب پنجم در صفت مرده**  
مرکان را اهل عرب هدب میگویند و بکات چشم  
چنان هر چند خیل مرکان چشم ترک فلک سنگین  
نامعدود است اما در عین و اعیان بدو  
صفت منسوب است کرد و در پیشین  
خوانند تحسین است این بیت که مشهور است

آسمان



است **نمرگان** نمیکند رکت از خون  
 مانند شان کبود رنگ لشن **وطایفه**  
 خنجر خوانند چنانکه گفته **ای خنجر مرگان** تو خون  
 جهانی ریخته **وی ز کس خنجر شست** با خون  
 و جمعی موی سرت را به تیغ نسبت کرده اند  
 چنانکه امامی گوید **تا داده چشم سرت را**  
**تیغ بی او نکرد** سر موی گذار تیغ **وقومی**  
 مژه را به بکایت نسبت کرده اند چرا که در  
 کمان ابرو پیوسته در مین عشاق است  
 موی سگافی شعار را و است چنانکه گفته اند  
 مرگان تو در کمان ابرو **تیرش همه برش انداخته**



و کردی نوک مرغان را به تیر لاک نسبت کرده  
که از محری دیده خون دلبا میرد چنانکه قال  
گوید **ن**ماول مرغان او خون دلم را بسکه ریخت  
کرد همان سر بر در نظر ما سیاه **و** بیشتر و را  
به بیشتر تشبیه کرده اند چنانکه امام خاقانی گوید  
**ن**وک مرغان چنان ز روی در دل که سر  
در جاکشاست **و** بعضی انرا نرو که در سواد  
صفدری از هر طرف پوسته طلایی شده  
قلب سکن منچوانند عاشق وصف احوال از زبان  
معشوق میگوید **خ**یل مرغانم دو صف را  
بر روی هم **ر**یشش خون میشود و هر دم که



۱۱۷  
بر جم می شوند و قوی نوک مرکا را از روی سر  
بالماس ریزه تشبیه کرده اند چنانچه در صفت  
اشکاب ریزی معشوق امیر معری و مروه  
فروزده بدو بادام صدهزار الماس  
برون شده سر الماسها بدخواب  
و جمعی از شعرا می گویند مرکا تراهند و آن  
آینه دار گویند چون آن تشبیه خلاف است  
هر آینه غریب نماید چنانکه اسدی کوه  
ز یکی آتش رست ترکس مرکا میوه بند و آن  
سخن گوینان باریک نظر مرکا را ایامی  
تشبیه کرده اند که از پرده عکس بونی دیده اند



راه عشاق میرند چنانکه سفت اعرج میروند  
از برده عینکوتی ز کس تو: در دل زده  
عینکوت مرکانو خنک: و طایفه لسیاه  
آتش شبیه کرده اند که برگرد بادام حلقه زند  
چنانکه سحر آفرین گوید: موران بهوای شکرستان  
لبش در حلقه گرفته اند باد آتش: سخن را  
کلام محبت چنانکه گفته اند کلام الملوک ملوک  
الکلام در اکثر فضیای عرب مرکان لطیف  
و نوک قلم شبیه کرده اند مادر رساله شمع چین  
و صفت حسن آمده است که چون بر صفحه جمال  
خط ابرو و خویان میکشیدند: موی ز سر خایه



خامه تقدیر افتاد: بروین نشست نام از کاشن  
شده **باب ششم در صفت روی و روی**  
عرب هشت است هشت اسم مسمی چنانکه  
محاسن غره طلعت منظر عارض عذار:  
خدا وجه و بر سه وجه موصوفست اول او  
و ویرا اسم خوانند و در لفظ آدم احمایی  
چنانکه خواجه جمال الدین سلمان فرماید: **دانه**  
خال تو بر عارض کندم کون دید: **آدم اندر**  
دانه و در دام افتاد: **دوم** انرا و رو گویند  
بوروی معروفست اهل عجم کلزناک میخوانند  
چنانکه هشتی اهل میفرماید: **رخساره کلزناک**



سرور و ان وردست که از باغ بهشت  
 نالشت و پراپهضا متجوا نند و با بصر  
 مشهور است و بفارسی سفید پوست گویند  
 چنانکه سیف الدین اسفر گویند تا بر کل  
 شیرین شد این روی سفید از خرمی و  
 در پوست نمیکند و بزبان فارسی نیز بهشت  
 نام روشناس است اول آنکه اهل دیده  
 دیدارش گویند چنانکه مولانای همام  
 گوید اگر دیدار بهای و جنت را بیاورد  
 برای همه دوزخ کشند از روضه طوبی  
 دوم اهل خراسان بهر اشخواند چنانکه



چنانکه طهر الدین فاریابی گوید **ه** شمع است  
 بهر تو که هر شب ز نور جوشش پروانه ضیا  
 به آسمان دهد **ه** سوم اهل بخارا خسار  
 چنانکه بور رودکی گوید **ه** رخساره او بر  
 عشاق درین **ه** با نکه نفقه دار و اندر  
 همارم عشاق مشتاقش خساره میجو  
 چنانکه غرشر وانی گوید **ه** شاده کوی کز  
 جو صبح رسیده کشیده داغ صبحی جو  
 بر رخسار **ه** نجم شاهبازان عرصه عشق  
 گوید **ه** چنانکه **ه** هر که خوش و از  
 مسان **ه** در شطرنج اوقات بگذرد



ششم فارسی کو بیان کونه گویند چنانکه گویند  
شد بار و گردیدن رویت روزی  
وز نخت ندانم در نگویند امید به ختم زبان  
و را دوم میخوانند چنانکه گفته اند و ایم  
ویم بر مایه کنی و آتش اشوره تو دل نادران  
هشتم سابر خالق رویش گویند چنانکه شاعر  
گفته روی بنما که ایمان آورند بیت  
زین سو مناسات و روی نازینا ز ابل و  
نخ صفت زیبا آراسته اند و در عرب  
تسمیه من وجه بده صفت متعارف است  
چنانکه شمس قمر بر زید مضایع مرات شمع ناز



نار و روزه عیاج کافور و ایل عجم از حقیقت  
باز و صفت بر حجاز اطلاق کرده اند و در <sup>لسان</sup>  
عرب عبارت در آورده اند خاکنه کعبه <sup>قبله</sup>  
مصحف صحیفه صفحه ورق صبح طلوع نور <sup>بصفا</sup>  
بقم و روزه و روزه نوع تشبیه کرده و بخود  
مخصوص کرده اند همیشه اقیاب  
ماه جام جهان آینه دست موسی آتش  
آب شیر بهار گلزار بهار کاستان کل  
سمن یا سمن نسرین کلزار ارغوان نمروز  
روم چین نگار خانه چین خاکنه گفته اند  
خیال زو شود چشم من جو طلوعه کند



نکارخانه حین در نظر بداید و از عدد  
جمل و پنج تشبیه شش میان این دو طایفه  
تراوت چنانکه بنیمس اقباب و قمر ماه بدید  
دست موسوی نماز آتش مرات این  
و روکل و شعرای روشناس سحر صفت  
نکرده اند جز این بیت که چون در معنی درو  
ما بین دو عین یار از نون تا میسم بی الفی  
کشیده بر صفحه سیم **باب هفتم در صفت خط**  
خط پیش از باب حسن لفظی است مشترک که میان  
اهل و حسن خط از غایت لطف در عبا  
نمی آید فاما از روی قیاس بدو قسم کفر



21  
گرفته اند قسم اول آنچه از گرد لب بر می آید  
روی بسبزی دارد و اهل عرب و برانسان  
میخوانند باعتبار تشو و نما و شعرای عجم <sup>مکتوبند</sup> سبزه  
چنانکه طاهرالدین فارابی فرموده **ه** در خط  
ز سبزه خط تو هر زبان **ه** تالب جرابران لب  
فشان نهاد **ه** و استادان رکنین سخن خط سبزه را  
فستقی میخوانند چنانکه گفته اند **ه** از سبزه فستقی  
معلوم نشد **ه** کامر و خطت روی به سبزی دارد  
و شعرای خراسان دایره خط سبزه را <sup>سطه</sup> بوا  
دور بدولون با سمان شبیه کرده اند چنانکه <sup>سلطان</sup>  
الشعر امیر مغربی فرموده **ه** خط سبزه از را



آسمانی گشت تا عاشق **۱** بجان منت برآمد  
عطای آسمانی را **۲** و ارباب معنی مهر کیا  
خواند و این روشن است چنانکه جمال الدین  
سلیمان فرماید **۳** رخ تو چشمه مهر است گرد  
دسته سبزه خطت مگر که محضر کیا است **۴**  
و اگر بگردش نرسد کار آید نسبت کرده اند چنانکه  
مشهور است **۵** آینه روی دوست کار  
از بسکه در سوختگان آورند و اهل رو  
رحمان گفته اند چنانکه قایل گوید **۶** خط  
روی در رحمان کرد **۷** یا قوت لبست بهر  
و **۸** و با وجود آنکه حکم اصطلاح نسخ نسخه



نسخہ حسن میکنند ظہیر الدین فارابی فرمودہ  
 مغرول کی شود و خست از نیکوی بخط: زیرا کہ  
 بر تو ملک ملاحت مقرر است: و چنین کہ ان  
 تفاوت مراتب نوع خطوط و رخ باو  
 محقق میکرد و ادیب کاہی میگوید: خط علم  
 است نسخ کشت میترسم کہ ناگهان شود  
 نسخ ثلث توقیعات: و حرفکیران لوح عشق  
 خط را بلا تم نسبت کرده اند چنانکہ عماد حسنی  
 گوید: خط نو کہ در شان نازل شد: لام است کہ  
 برایت حجت دال است: و ویرا بہار  
 صفت در قلم آورده اند چنانکہ ریحان نیرہ



مهرکنا، فیروزه، زمره، وینا، بخاری، فستقی، طو  
خضر، لام، وال، دایره، و شعری، خراسان  
دایره، و در خط راه، به است، کرده، ماند  
چنانکه، او، ب، صابر، گوید، و در خط، توان  
انداخت، سپر، تا، دایره، خط، تو، بر، ماه، شید  
قسم، دوم، آنچه، از، شام، زلف، سر، فرار، کنش  
محبوب، از، اثر، سپاهی، غیا، جیل، رکنیار  
که، رو، بخط، خطا، و، از، و، سر، چل، حبش، گرفته  
چنانچه، امیر، مغربی، فرموده، است، زیبا  
که، حش، هم، بر، آمد، خط، کوی، حش، سایی، در  
و، امر، اقیس، بود، سوخته، نشستن، میکنند، و، بقا



و پارسى ترجمه گفته اند **۴** لاله را نابخت  
 در دل او تاب افکند: **۵** عود را بوی خط  
 مجر و ارد: **۶** و ابو قرا **۷** مشک بستن  
 حقیقت این تشبیه باین بیت است **۸** منو  
**۹** بند و انخط مشکینم که کوی مورچه: **۱۰** بای مشک  
 آلود برب کل سرین نهاد: **۱۱** و آنچه صحیفه عدا  
 دور و پیه فرا گرفته و امتیاز موی بنا گوش **۱۲**  
 است که عارف گوید **۱۳** کرد مشکیت که  
 بر کرد فرخته: **۱۴** یا بنفشه است که بردامن کل خسته  
 و بنفشه تشبه خطا عریه کرده اند چنانکه ظهیر الدین  
 گوید **۱۵** آمد خط سپاه بلا لای خست: **۱۶** وین



منصبی است که لالاش غنیمت است و این به بار  
صفت موجه موصوفست چنانکه سنبل مشک  
غنیمت عود سبند بر غراب روزگار یکی است  
قیریل مورچه نهفتن شب چنانکه سلطان  
النوری گوید ای از نهفتن ساخته کلهر کفایت  
از شب طباخهار زده بر روی آفتاب  
و ازین سی شبیه که ذکر رفت هفده <sup>صطلاح</sup> باب  
عجم است و نیروده بعبارت عرب چنانکه  
نباک ریحان خضر عود و مشک و عنبریل  
و غیره لاله لام و ال غراب و یحی زنا خط  
محبوب را بلب لب آل عباس سر کزانت



کرده است و از معنی نبایت غریب  
 و دربارسی و رین صفت به ازین کاست  
 و ز قلم نیامده است **ل** سلطان **ل** تائید  
 را **ل** پوشید مگر سر خلافت وارد **و** خط **ل** و  
 طغرای مشهور و دوران نشو و نماست تا و  
 محبوب بحاسن اوصاف حسن خط است  
 ناتمام بود چرا که گفته اند **ل** اهل معنی را اگر صو  
 بستی **ل** خط تو **ل** صورتی بودی خست از رو  
 معنی ناتمام قاتا و در اک غبار و روین بود  
 خط غبار چه تنوع **ل** چشم کوه نظارن بر ورق  
 کارین **ل** خطی بنید عارف قلم صنع خدای



مروست

**باب نهم صفت حال** حال که معروف و

بریت و جمال و زینت جمیل نام او عرب

مار و شای عجم گفت و خالی نیست از آینه

نقطه حال معشوق با سویدای دل عشاق

نشی دار و انرا و که هر دو در آتش اند

چنانکه گفته اند تا تو بکرت بمن لقطه سودا

در سویدای دلم لقطه سودا زده و از آن

حال را با سینه نسبت میکنند که سینه

در آتش و ز ما نسبت چنانکه قابل گوید

و که بسوخت و آنه حال تو ز بهار را

بیشتر آتش سودا منم سبند و از سب



سیاهی بفرود و غوغا نشین شبیه کرده اند چنانکه  
 شاعر گوید **رخ** و خالت پدید میآورد  
 و غوغا هست **رخ** کمر خرا برید میآورد  
 و اکثر قدامی عرب خال را بحر الاسود  
 کرده اند و از شعرای عجم حقیقت این معنی را قدام  
 سلب کرده در عبارت آورده چنانکه  
 شاعر گوید **رخ** خالت بحر الاسود مایل  
 صفایم **بی** سعی کجا بوسه رسد ایل صفای  
 و تارده تاسان نیک اختر کوکب منخسف  
 نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید **ماین**  
 ابروی توان نقطه خال **چون** کوکب منخسف



میان دو بهمال: و کمال الدین اسماعیل خال  
دلبر را بهار و ت نسبت کرده است  
چنانکه میفرماید: زلف تو بر نیا گوش تعان  
موسی خال تو بر زخندان بهار و ت و چا  
بابل: و کمال الدین خواجو در وصف خال  
مقبیل که آرا مکار و لب شمع نشسته از زندگان  
و مان دار و میفرماید: چه نیکوخت سیاه  
خال هند ویت: که نیک بی لب  
زندگانی رود: و خسر و هند و ستان خال سیاه  
را بهشتی شبیه کرده اند چنانکه فرموده  
روشن شده از رخت که خال حشری است



است: در مملکت حسن غریب اقبال و  
 و شعراء بخارا خال را با نگو رودیده تشنه کرده  
 چنانکه مولانا می شناسد لدین سرابی گوید  
 چشم ماست خالت یارت کر عین سواد  
 مردم و بدقتاد: و در وصف خال اهل لطف  
 لطیفه ازین رباعی بگفته: انخال که بند  
 رخت می بیند: زاعی است که خبر بکتر  
 شنید: فی فی غلط که در کاستان حرت  
 ز کبی که بر بنه کل میسند: و دانه خال نقطه  
 عظیم مشبه است چنانکه قایل گوید: دانه خال  
 تو بر طوف خم ابرویت: هست چون



از غنیمت بر سر نون و هوا داران نماند  
بیکانست برت کرده اند چنانکه آنحال که  
طالت تنک شکر بر تنک شکران یکس  
است و اشیاء کمی خال را به پروانه نسبت  
کرده اند پروانه است حالت افتاده بر  
باید که گوش داری راسیب روزگارش  
نقطه خال را در فرکر و ابره حسن بر بست و بخ  
وجه قرار داده اند و از عدد و بست و پنج نهشت  
نزد عرب موصوفست بعضی مستعمل بعضی نه  
چنانکه حجر الاسود گویند محسف نقطه بار  
فلفل جاشنی غنیمت شکاف و در عجم شکاف



۲۷  
میگویند چنانکه گفته اند ای برمن از مشک  
بعد از زده خالی مسکین و لم از خالتو قبا و  
و میزده دیگر محم مخصوص خبا که بند و زنگی  
خون سوخته مشک اکین غبر اکین عین و  
غالبه بوعالی که دانه زراع یکس و ال و  
مهر کین انکورک وین به دانه سوختگان سودا  
عشق و اند که نقطه حال حسن خط صحیفه حال  
و ارین وی ناز میان برقع چشم بدر صحرای  
از غیر تر حال می نهد چنانکه عارف و در حال  
استفسار گوید نقطه از حامه است و ازل افاد  
بر کشتان خست یا بعد از زده و حقیقت حال



بجز عشق مجاز معلوم نمیکرد و و این را ارباب  
دانند که صدرش سینا و کاه قبول اند و قابل  
بر آرزو عشق چنانکه گفته اند **اسرار تو عشق**  
تو دانند کجای **کان خال نیست** که  
**سر سبب الهی** **باب نهم صفت لب**  
و لب را اهل عرب شفت گویند شعرا  
بحم و در حلقه لب را حلقه نسبت کرده اند  
چرا که مصرع جانهای عمر و کان در و یافتند  
چنانکه طاهر الدین فارابی میفرماید **چون**  
خواستم از حلقه لبش **در رخ رفت** لفتش و از  
مار داد **و بازش بطوطی نسبت کرده اند**



کرده اند چنانکه گفته اند **ط**اوس جان بکلو  
 و آید ز خورمی **ک**ر طوطی لبش بحدیث زبانه  
 و شیرین تر آنکه **س**کمان و آتش سگر منخوانند  
 چرا که بی بشماران عشق از دست و درنگ  
 نبار دانه شبیه چنانکه میفرماید **و** قشست کرد  
 بعد موری **س**ما عشق را شکر و ناز و ان **ک**رد  
 و سخن کوپان خراسان لب را به شیر **ب**ست  
 هر چند خط او شیرین است و سلطان الشعرا **الو**  
 میفرماید **خ**ط تو بلب تو چو بر شیرمای **م**وز  
 زلفت تو بر رخ تو چو بره بر غاب **و** بعضی **ل**ب  
 معشوق سگر گفتار را سگرستان گفته اند چنانکه **ف**



گوید طوطیان سکرستان ترا چه توان گفت  
که شهسازان اند و جوهر شناسان  
حلقه ارباب لطیف لب را عمل تشیه کرده  
اند از آنکه ملیح و ابدار است چنانکه شرح سعدی  
گوید ملاحظیست لب لعل ابدار  
که در حدیث نیاید چو در حدیث آید و خیر  
آنکه با قولش نسبت کرده اند چنانکه شاعر  
گفته گفتند بزرگست لب او گفتند یافت  
بزرگ قیمتی تر باشد و اهل سمرقند لب را  
بنا و مرقع تشیه کرده اند و مبدع الدقایق  
لب از روی ماری نماید بخشم سور



سوزنی چون تار قرمز: و از باب دولت کین  
میخواستند و این بیت شهرتی دارد: **کندین** خان  
لطفت کرم بدست آید: **به** جویم نخم مملکت  
و مضحای عرب لب را به رطب تشبیه  
اند و در پارسی لطیفه ازین بیت نیامده  
که طالب در حسن طلب میگوید: **باری**  
و طیفه نوروز خواستم: گفت از لب رطب  
و هم از عذره خار دارد: و لب اطفال  
را بخرما تشبیه کرده اند چرا که هر دو شیرین  
چنانکه تاج الدین خلوانی گوید: **عبد** آمد  
برک عبدم نفرست: **خرمای** لبست که **بوم**



سیر اندازد: و عشاق شور و خفت بمکش  
تشبه کرده اند چرا که یکی دارد که تا مکنند  
که اولم الکلام خواجه جمال الدین سلمان  
ترا بگردانم تا بدید شد سبزی: بسبزی  
و کمت شد هزار جان همان: و از این  
که عیسی و مسیح روح القدس گویند: و عمل  
بخشت روح الله و کرده: و در دوزخ  
احیای میبستی: و لب لشکان مشرب  
آب حیاتش خوانند بک حیات آب ازو  
اما حیوان چه دانند قدر را بکوان و درین  
هم او گوید: نشان آن حیوان کرد بان چه



میجستم: و هانت میدید انیک بزیر لب  
 نشان مارا: و سنان جام عشق را  
 چنانکه شاعر گوید: لعل تو را است و خون  
 در دین ما زود دام چشم تو مست است و  
 در سینه ما زود غاب: و باریک بینان  
 شیرین تر لب آورده تالاب از روی  
 در لبست و نه صفت ادراک کرده اند و  
 عد و شان زده بابل عرب محض است و یا  
 مستعمل خیا که حوض کوثر را: روح با قوت  
 لعل مر جان ز بر جد عقیق شد رطب  
 غناب: و پنج غیر مستعمل خیا که حلقه حقه قند



نبات **بغش** سزده شنبه دیگر **بغش** سزده  
چنانکه کمین جان خون مار وانه **بغش** سزده  
**بغش** سزده شکرستان طوطی و ابله **بغش** سزده  
عبارت عرب مخیر اندک در **بغش** سزده  
دست لغت دادند و **بغش** سزده  
عرب محقق کرد که هر طرفی طرفی است و نقطه  
کلمه طهر الدین فاریابی **بغش** سزده  
جراي لبست خومن کوشش آورد **بغش** سزده  
خون از خواص **بغش** سزده **بغش** سزده  
**بغش** سزده **بغش** سزده **بغش** سزده  
متراوت نهادند **بغش** سزده **بغش** سزده



صفت موصوفت اول نور و زایل شدن  
 سگوفه گویند و دوم حب و پارسى گویا  
 کوبله خوانند سوم بر دینى نگرى و اکثر اهل  
 دند از ابتگرى تشبیه کرده اند چرا که به نسبت  
 و صفت خویشترست چنانکه گفته اند **راه**  
 از رفس فرو بارید کل رآب داد **و** زنگ  
 روح بر و رماش غناب داد **و** سلطان  
 خاقانی بسر شکاش تشبیه کرده است و لیس **و**  
 چنانکه در قسمیات فرموده است **و** بشک  
 و خو حکرم **و** پسته پرون و پرون سگرت  
 و اهل خراسان دند از از ابداری لقطا



شبنم نسبت کرده اند چنانکه **و**نداشت  
قطره ای شبنم ماند **ک**اندر دهن غنچه خندان  
و مجنون عامری در دندانش بقدر بالایشه  
نموده و ترجمه کمال الدین اسمعیل فرماید  
دورسته در دندان چنان ازلت کشاید  
کوی گلشربیا در ماه کرده منزل **ا**بلیخ فریار  
بروین خوانند و در دانه بزرگ گویند و بگو  
متعارف و لب گرفتن را اشیر و بانی  
فرماید **ب**وسه خواهیم و تو لعل بلو لوبیری **خ**وش  
جوانی است چکویم که شکر منجوائی **د**ر بیان  
صفت مولانای رکن الدین کرمانی فرماید



فرماید **و** لوی دندان که شد لای و پروین  
 بجان **از** دین اهل نظر و خوش آب انداخته  
 و در باب شکستن دندان محبوب گفته اند  
 در حق لعل لب گوهر شکست **در** یک هزار کوهر  
 از رید **و** عاشق بعد از یکدگر افتاد و دندان  
 معشوق میگوید **در** درج عقیق توان دندان  
 بر یکدگر از تنگی جا افتاده است **و** جوهر شناسان  
 رشته نظم عقد دندان را از اجنت که درک  
 سلاک اند بگوهر شبیه کرده بخلاف <sup>بشان</sup> زعم  
 و تشری میگوید **در** میسفت دندان هم عقد  
 در **من** بگو تو ام خوشاب با کوزه کهر **خند**



خندان زیر لب گفت خموش: بر بسته و کربا  
و بر رشت ته و کر: و در صفت جمع و تفرد  
خط لب و دندان حسام کوید: تا تبسم کنی  
عقل ندانده هرگز که تو در آب خضر لوی لالا  
داری: و نیک اختران از روشنی بستانه  
نسبت کرده اند چنانکه مولای بهام میفرماید  
بخند اگر چه زخند بدست همیدانم که اقیاب رفوم  
ستاره بنماید: و اهل نجوم گویند تا تبش خوانند  
و استادان قدیم دندان را بهر نسبت کرده  
اند چرا که در حقه لب جا دارد و تمسک خرد  
بیت نیست: بروین چه عجب کر بر آید



شوده: از حلقه مهره لب و دندانست:  
 هر چند که هر یک دندان حقیقت عظمی عظیم و  
 و در محل خود و مثل فاما از روی محار عفو و  
 منطوم او را بشان زده صفت تشبیه کرده  
 هفت صفت بلغت عرب چنانکه نور حب  
 بر دهنه: در لولو مبین و هشت بعار  
 عجم چنانکه لکر: شبیه کو هر مر و ارید:  
 پروین: ستاره مهره کس شک و اعراب  
 هیچ باب دندان برین کلمات فارسی  
 و شعرای عجم دندان طمع در الفاظ عرب و  
 برده اند و در تصرفات تشبیهات می نمایند



همان

از معنی شیخ سعدالدین میفرماید که این  
مقله و کربا و مرچوا و آید چنانکه دعوی معجز کند  
بسم حسین باب زرتوان کشید چو سوا  
بسم حل تولد لبان شعر تو سین باب  
یا زوهم صفت دهان و باز از زبان بازی مخ  
میخوانند و در واپره او را سخاوین فضل  
گرفته اند چرا که مستدیرست و جوهر و حقیقت او  
قابل تقسیم نیست از آنجمله نقطه گویند موهوم  
چنانکه گفته اند **ان** نقطه موهوم که میگوید  
بهرت خود نیست و کربس دهانی تو بود  
و چون از بازی نقش او را در خیال می آید



34  
بیشتر بخوانند چنانکه فایز گوید **در حدیث**  
ای تا کند و نیست **عالمی را هیچ**  
و بزبان حال دعوی کن ترافی میکنند **شفا**  
و تشنگ **دارد چنانکه** خواجه سلیمان گوید **در حدیث**  
جوهر فرو دهاش طالب دیدار را **بزرگان**  
حال جواب لن ترافی میدهد **و اهل کتاب**  
عده اش گفته اند و سید جلال الدین عسکری  
گوید **حلقی زغم** و بان تشنگ **بر یکدیگر**  
نشسته **و از این** است بلاسمی است **نراوان**  
نزد عشق نقش را بدو **ش خوانند چنانکه**  
گفته اند **در پستی و پستی** و هاشم **چون**



نقش زیادت زیاد است **ان** هداستی  
اگر گویم که نسبت جای سخن است و اگر گویم که  
معدوم موجود چگونه بود و در نفی و اثبات او  
میفرماید **و** بان تنگ آن دلبر وجود است  
عدم با هم که هست نیست در نقش کجاو  
و کیفیت و کم **اگر** گویم که موجود است بر تقدیر  
ایجادش **اگر** گویند برهان کونیارم زو ز برهان  
و کم **اگر** گویم که معدوم است عقلم باز مسکون  
که هرگز کی زند معدوم کار عالمی بریم **و** با  
معتزله اهل فضل حالش مسکونند چنانکه مولانا  
کمالی الدین ماوردی فرماید **در** وایره زو



روی لببت به مثال ای معتر که مگو چه خاست  
چه حال و در بیان واقع اشارت محبوب کفایت  
حاصل لببت که وقتی سخن میگوید ورنه  
مفهوم نکشست که دانی وار و سکن در خراسان  
در شیرینی بوی چکی دهان میگوید چون شبنم نوش  
و بهمت بدانیست این شیرین دانه را که  
آب و هوا داران آورا از کو جلدی به  
نسبت میکت از آن رو که قرین آفتاب حسن  
جمال است چنانکه گفته اند که تابش خورشید  
جمالش بندی آن دُرّه بیج و جود است  
و چون معدن جوهر سخن است و ج کوهرش



و شکل و تمی او را بحسب تصور و چهارده <sup>صفت</sup>  
باز نموده اند و از اینک هفت <sup>مستند</sup> لغت عرب  
است چنانکه خاتم درج <sup>ب</sup> جوهرفرد  
نقطه موهوم عدم خال میم و هفت و مکر  
زبان فارسی گویان چنانکه چشمه نوش <sup>تنگ</sup>  
پسته غنی پیش زیاده فرد و سروی کمال الدن  
همچنین نماید و هفت یکسر موسیت بنظام  
سخن اثر موسی شکافی توهر روی بد است  
**باب دوازدهم صفت زرخندان اهل عرب**  
زرخندان را ذوق میگویند و بشش تفاح <sup>کرده</sup>  
و تفاح سیب را گویند و سماش گویند



گویند و بدست مشهور است و این بیت  
 صفت موصوفست **۴** سیب بخش درو  
 سن بار افکند **۵** زین سوخته ناید پس زین  
 بهی و سحر ای خراسان غنیمت گفته اند و  
 گویند چنانچه قایل گوید **۶** خط تو غبار است ز رخ  
 تو به به باشد که در رخ پاک کنی **۷** و اهل طوق  
 ز رخ ترا غنیمت گفته اند و غنیمت گویند چنانکه  
 قایل گوید **۸** دست از ترخ غنیمت او سبکی خط  
 اری طمع سبب ز رخ این بریده **۹** و ملک  
 اکلام کوئی گفته چنانکه سلطان محمود سکین  
 عذر خواهی ز رخ گرفتن محبوب فضا و سکون **۱۰**



ز تحت کرکر فتم از سر لطف خون من ریخت  
و غدرم هست زانکه هنگام رک زدن سطر  
کوی تمبین گرفتن اندر دست و لب شکستگان  
باویه عشق و وزیر خندان را بجاه نسبت  
اندر اگر آمد ار است چنانکه شاعر گوید  
بسا سکنند سرشته نیافت نشان حکایت  
از چه رخداشش و از آن رو که چاه را  
در دل بیرون می کنند چاه با لبش نسبت  
کرده اند چنانکه بیابان عشاق درو  
معهشوق گوید چشم هاروت اربیدی  
ماروت ای لیسر سر نگون وادی درگاه



در آنجا ز نخلان بوسه و در روی روزگار  
 بد و از ده صفت روشناس است و چهارم آنرا  
 اند چنانکه تفاح و سیب و شامه و ستیو  
 و بهشت متعارف چنانکه ترنج و به کوی  
 کوی همین چاه چاه یابل آب معلق جان  
 عزیز دست همه کس بدان ز نخلان برسد  
 جان بر کف دست کردن اسبان نبود و  
 وصف دلدار نارستان به ازین راه  
 کفته اند سیب ز بخش که هست روح  
 در دست گرفته از خمرنا وانی و له از تنه  
 بن گفت که بی جان بر کف دست نمی دانند



باب نیرودهم در صفت کردن کردن راه  
وزرقه و جید و عنق میا و بند و بگردن غزل  
نشت کرده اند و در عجم بگردن شست  
و نامداران ملک جمال را و کشور حسن سرو  
و او نه چنانکه میفرماید **ک**رز با چون قدا و با  
برای تابه ووشن ملک خوبی را نیابی  
سروری چون **ک**روشش و استادان  
ماورالنهر بدخت کا فروشش سبب کرده اند  
چنانکه قایل گوید **ا**نزلف چو مار شسته و  
نمونه مجده بر آن دخت کا فروشش **ه**ین  
و بعضی شمع کا فروشش گویند چنانکه ملک **السع**



الشعراى اسدى كويد **ا**ختر از افرص حوريد  
 است زرين چهره ام **ر**وشنان شمع كافور  
 سمين كردنش **و**طائفه كردن را با شوره عالج  
 نسبت كرده اند از آنكه تارلف بران بخند  
 شاعر كويد **م**اشوره كرونست سفيد  
 چو عالج **ن**كذار كه تارلف دروى بجد **و**عالج  
 نقطه عرست و ابلج **م**ل اسيد اش كوند  
 و برادر بخ صفت كردن اقوار نهاده انجا  
 درخت كافور و شمع كافور **م**اشوره عالج  
 شاخ **س**كوفه **س**وشه **س**يم **خ**انكه گفته اند **ت**ك  
 من آنكه دست در كردن **ك**رد **و** در كردنش **ا**ند



هوس سوشه سیم: **باب چهاردهم در صفات**  
برادر عرب صدر میگوید که صاحب <sup>لشت</sup>  
و صدر است و در عجم سینه و سعد الدین اصل  
میفرماید که سینه را از آن صدر میگویند که صبا  
لشت و صدر است بلخی گوید **بر چو لشت**  
برهن مجروح **لب** لطیفش آمد و شدش  
افکار و باغبانان چمن لطف نسیمش جمع  
چنانکه **بر نسیم** برای باد صبا فروزه که  
ترک نسیم بر من غم کاستان دارد  
و نقشندان کسوت عشق تن را بجز  
کرده اند و این بهشت که دارای سخن جهان



39  
همان سخن میفرماید **ه** رخانش چون گلزار  
دلربا روان **ه** زمین برش شده دونا  
وراست روان راه عشق معشوق <sup>بالا</sup> سزود  
کل اندام میگویند چنانکه گفته اند **ه** چنین  
شکل و شمایل که تو داری باشد **ه** همه کس را  
بتوانی سر و گل اندام **ه** سمع **ه** و سینه را از  
بسکرم **ه** شجابه نسبت کرده اند و پوشیده  
برابر **ه** باب معنی که بر ابعاد و فضا **ه** شبیه  
کرد و پیش همین خوانند و بعضی علاج و قوت  
سجابه و جمعی حریر و جمعی کل و طایفه **ه** سر  
امامونای **ه** امام الدین **ه** خود معشوق را برین **ه**



و میفرماید چون باز بر آن نشی که ز کل سی  
ما ز کتری پراهنی باید ترا از لاله و برک سمن  
**باب یازدهم صفت ساعد** ساعد است  
که دست او را به جم است زیر دستان عشق  
ساعد رور مندان حسن را سمن گفته اند  
چنانکه شمسعدی فرماید پنجه با ساعد سمن  
چونیدازی به با توانای معرب کجی زری  
و مزاج شش ناسان رض که ساعد با نسا  
تخته عالج نسبت کرده اند و دقت کرد  
محبوب گفته اند زان نشین که بوسه  
بر ساعد او از تخته عالج شاخ مرجان بر



بر خاست : و ازین دست که هر دم چون  
عشاق بزناک دیگر میریزد کارنش میجویند  
چنانکه حلال الدین عضدی فرماید : تو یسوع  
مین و بکذا را من مسکین : نظاره میکنم  
ساعده کارین را : و از غایت نازکی  
باورش شبیه کرده اند چنانکه مشهور است  
بلورین ساعده و جام بلورین نیامد  
بود نور علی نور : و شعرای قدیم ساعده را  
بیل استی گویند و در وصف خواب کردن  
معشوق بر سر دست عنصری گوید :  
جو بر روی ساعده بند سر خواب : تمنی را



رسید است ساز دستون: و چون در وقت  
او و صاف را سخن کم دست میدید  
برشش صفت ختصار کرده شد چنان  
که هوش همین گویند و گاهی کارین و زبانی  
تخته عاج و زمانی بلور و دمی سیم و بجنای  
حالیست میخوانند چرا که از روی مستندان است  
و تعویذ کردن جان و آیمی ازین بیت مستفا  
میشود و گفته بود پس ساعد و دستش بکنم  
اکنون که نکرده ام در آمد حکم **باب شانزدهم**  
**در صفت انکشت** انکشت را اهل لغت  
اصبع خوانند که انکشتان را اصابع و



41  
سراکشست را نکه و بنان کوند و هر یک  
با همی مخصوصست و ویرایشترین سخنان  
به بندنیشکرت شبیه کرده اند از آنجمله که  
بر کرده است و آنکشت نمایان شعرای  
عجم آنکشت را بر می و سفیدی بدم فاقم  
کرده اند چنانکه ملک الشعرای عصری فرما  
ان دلا ویز دار و از می **سراکشست** چون  
دم فاقم و چون بر سر عشاق بخواری است  
بر آورده گانیش گفتند آقا تبریزی گوید  
نکار کرد خون و لم کار آنکشت **ز خون دل**  
بنهادیم رکنار آنکشت **و بخه کار کرده**



بنیج مرجان شبیه کرده اند چنانکه رکن کد  
حسابی گفته است **ب**گاه رنگ خار و را  
هر دست بنداری **س**راختست بلورین  
رنگ را از بنیج مرجان **و** در منع نگاه کرد  
سرخه کنار حصاری گوید **ج**را باشد که انکشان  
برنگ تیره آبی که بتوان **ف**رق کردن  
پنج انگشت تواراختست **و** بگویند حرا  
سراختست را بندوق نسبت کرده اند چنانکه  
فایل گوید **ر**وزی رسته اش سگری  
با فتم چشم **ف**ندق فراز نکسنای مهران **ن**ها  
**و** انگشت برنج صفت در عقد ایل حساب



آمده چنانکه بنده شکر دم فاقم قلید عاج به مر  
 باشوره سیم چنانکه در وصف استین بر  
 ترک تیر انداز گفته **زبل** است و سیاهی چن  
 باشوره سیم گرفت دست **باب تخم**  
**در صفت قد** اهل عرب باعتبار قامت الصلوة  
 قد قامت میگویند اشارت منطبق و حد  
 العصر اوحادی میفرماید **ر** در سجده گذاری  
 کن که پیش قامت **د** در نماز انداخته  
 که قامت میکنند **و** در عجم قد را بالا میگویند  
 چنانکه شاعر میگوید **قد** بالای ترا و دول  
 مرسان **و** دو در اگر چه همه میل بالا باشد **و**



و بالا نشان بارگاه عشق را بر سر و سهری بالا  
و او ده انداز از اجرت بالانش گویند و زیرو  
نسب بجزان بالای جاننش منجوانند چنانکه  
فخرالدین فتح الله میفرماید **بلاست** آنکه تو  
نامش نهاده بالا **حدیث** راست بمن  
زیر و بالا نیست **و** هواداران بلند  
عمد و رارش گفته اند چنانکه شاعر گفته **هو**  
قد بلند تو میکسد دل من **تو** دست کوتاه  
بین و آستین دراز **و** حرف که این لوح  
الفش خوانده اند چرا که در میان جان دارو  
چنانکه قابل گوید **قد** تو در **جان** منانه جوا



چو الف آرام کرد راستی آرام جان ماری  
 و اهل کمال از اسکمال آورده اند که از با  
 رسیدند که تو کسی گفت متن نیم از خاکشن  
 کشیدند و با قامت خوشان ابری دادند  
 و بدین علم گشت و اهل دریا کنارش نشکوند  
 چنانکه شاعر گوید **قد تو خلیب دریا نشاک**  
 طوبی برد از قامت چون سرو تورشاک  
 عجب آنکه کوه نظران از طبع خوین خشاک  
 را سرو بخوانند **سرو چو بیست نارا شده**  
 لاجرم بدست تیر ملامت شده اند و بعد از آن  
 بی ادبی مولانا ی بام الدین فرماید **شهر و**



ما قدر غنای تو نسبت کردم **نرم** مساری  
عمر نیست از بالا **تو** و در ترجیح قاضی **محبوب**  
و آنکسار سروا **مغنی** ابلغ **سب** کمر **سج** عمار  
کرمانی فرماید **تو** البس و نخواهم چرا که **سرو** به **بالا**  
همه تن است تو از پای تا بسره جانی **و دور** است  
جانشین برین بیت فریدی نیست **س**  
سرو **میر** و لاوت ازادی ولی قدری اندا **ست**  
کار سرو از بندگی قامت بالا گرفت **د**  
و به اصطلاح عرب **نمال** قامت محبوب  
باشخا مختلف نسبت کرده اند **خاک** مکه **طوبی**  
بان شاخ **ع** و **مخل** صنوبر و ابل لغت **بر** است



بر آنکه سرود و عریض است و در عرب  
 خوانند و عجم سر و انا درین اختلاف است و از  
 عجم شیخ سعدی در مفاات قدر این بیان است  
 و این اختلاف خالی از لطیفه نیست چنانکه  
 با فضیلت البان نذا الوقوف که حلا  
 سر و میخواستیم و ایا عجم در استمال باشد  
 تشبیهات میخواند اما آنچه بخود مخصوص کرده اند  
 و در عبارت آورده ده صفت چنانکه سر  
 نارون شمشاد گلبن تیرلی است و از عجم  
 پیروده صفت مذکور هیچ تشبیه و رای  
 که شکل محرومی صنوبر را بقامت ندارد



کرده اند با اعتبار آنکه از حقیقت اسم او برین  
ظاهر میشود و بحقیقت و می دارد و <sup>فصل</sup>  
دارد و فصل القرآن فی الزمان میفرماید  
شکل صدوری که دلش نام کرده اند: سلما  
بیا و قدر تو در گرفته است: هر چند در اینجا  
سخن بالا در آن کشیده اند: مگذرم از آن  
که راست نباید گفت: الحق اعدا  
بالا بران خورشیدی را باطولی یا همه باطولی  
که بحقیقت مثلث بهشت نیافت و باسخ  
خود بدو بهجت نکرده اند در عرب نام دارد  
و نخل با سانه او کردن نهاده و سر فراز شد با



بان مادوم در هوای افروز مشکینو نشد  
 تا در راه او بر خاک نشست سریندی  
 سحر ما و جو دشمنی اگر که خدمت او  
 ابد الدهر پای در گل نماندی تا سرو مانند  
 لاف از آوی زو بر خاک نشست و تا  
 با او همسری حبست دست روزگار شخاک  
 ندلت فرو برد سر بامه قمار افتاده او  
 و صنوبر بامه مقد از دل داده او کلین خار  
 او الحق همه خار و خاشاک این راه اند  
 وقت انتظار بوستان ماسکرردان و و  
 آن شبیه مولانا ی جمال الدین سلیمان



مصور از دل از روح صورتی محو است  
مثال قدر امی شبید آمد راست **باب**  
**هم و هم صفت میان** میان را اهل لغت  
خوانند و در باری میان گویند از انجمن که  
دارد سطره کم است در میان پیکر وجود تبار  
اضف یار یک میان را گویند و وقت  
بار یک است تا میان بار یک و بار یک  
بوی شبیه کرده اند اما شیخ سعدی  
میفرماید **میان**ش را و مولش را اگر صد  
به پیمای **میان**ش کمتر از موی و مویشی که  
و درین شبیه سالعه میباش **میان**ش گرفته است چرا که

میان را  
گویند



چرا که باریکی میان زایش تبارگی مکر گرفته و  
 ترا زین میگوید **و** طرفه است که وقتی که  
 می بندد **و** ورنه معلوم نکشتی که منافی و  
 و در تاکید نفی اثبات این نیست و قسمی از  
 بر موی که میانست وقتی که نسبتی **و** استی  
 نبود موی میان **و** استی **و** الحق اگر کمزور  
 اندر آنکه کشود و آنما که یقین نبوستند  
 بکمان ابروی قامتی بستند که معروف میان  
 ارباب لطف موصوف کشت اولی  
 لطفش اندیشه مخفی منجوانند چنانکه طهر الدین را  
 میفرماید **و** اندیشه که گرسود از لطف و ضمیر



کردون بر از تا کمرت در میان نهاد  
و و م از اینجاست که وجودش متعین نمیشود  
همچش خوانند **ب** هیچ ندید هر که او هیچ ندید  
ز میان **ب** هیچ نگفت هر که او هیچ نگفت  
زان وین **ب** سوم آنکه سودایان جعد  
برست مویش گفته اند خباکمه و شرمنا  
سحر آفرین گفته است **ب** بدان بی نشان موی  
بار یک بینان **ب** بعد فکر کردن نامش  
همارم آنکه اهل رفراشش گویند خباکمه  
گوید **ب** مویست در میان وجود و عدم  
رازیکه ما وجود و عدم در میان ماست **ب** محم



پنجم آنکه نکته کیران از وقت او معنی بارک  
 یافتند و کمال الدین اسماعیل سفریاد <sup>سفری</sup>  
 نکته بارک میبخت <sup>مکرم</sup> مکرم حدیث میبانتو  
 در میان آورد کسی نشان میبانت ندان  
 خرمکرت <sup>زهی</sup> زهی مکرمکرت ثانی زنی نشان  
 آورد <sup>ساق</sup> ساق لفظی است عربی و در حجم  
 معنی مستعمل است هر چند بصورت و <sup>منها</sup> منها  
 بمعنی مکرم است و در قدم العهد بقایم است کرده  
 باعتبار آنکه تن بدو قایم است و ساق بر دو  
 شرح و سفید در عرب شرح مستحسن است و فرید  
 احوال بعناش <sup>شبهه</sup> شبهه کرده است چنانکه



ساق تو مرا ز پا در آورد و زد دست

هرگز ندیدم ستون غنای را و صف الدین

اعوج بقیعش کسرت داده خنای که گفته

هرگز برابران ساقست مکنظر افتاده است

عاج را بپوند افتاده است بر شاخ لقمه

و این شبیهات درین عهد مستعمل نیست

لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج

و در عجم سفید مطاولست و بلور شیشه

کرده اند خنای که در پوشش فرخی گوید

بلورین ساق و ساعد ترک بدست ستاده

بر سر ناماده و زد دست و مناخران سن



هست کرده اند چنانکه مدامی کوید **ه** ساق  
 ز ریم بر و بساق ستمین **ه** و آن کسیت که  
 بسیم از زره زود **ه** و این نوع خاص سبند  
 عام فریب است اکنون صفت ساق  
 بر دو قسم است **ه** به پایان آمد این فرحگاه  
 همچنان باقی **ه** اما بعد صورت و بکروکل  
 و شمایل سرایای وجود است و چون مشرق  
 ابدان و آینه اعتدال کمال حسن نوع و  
 نظم از تناسب الفاظ معنی آرای بود و  
 نظم از باب اولی الا بصار کرد و بسیار  
 از انجمن در غلط اند که تقلید انجوا هر معنی



در سلاک بیان نظم ترجیح نهاده غافل از آنکه  
هر جا که لب بعل تشبیه گشته باید که در آن  
بدرج کوثر است گشته خاک نمک ظمیر الدین را  
سفر نماید **۴** کبشای لب برش من کفنه  
کان قفل بسته بابت اندر ج کوهر است  
و هر جا که روی را به است تشبیه گشته باید لب  
کوثر مشا به است دهند خاک نمک کفنه اند **۴** آمد  
قیامتی لب سرم تا بدیدم آنکه **۴** روتیو به است  
بست حوض کوثر است: مثال دیگر در جمع  
و تفريق تصدیق آیتی فرماید **۴** کرچه نه حای کافر  
و جاد و بود و هشت **۴** وین وجه نزد اهل حقیقت



حقیقت مصور است **از زلف و غمره**  
 چهره همچون بهشت تو **از امکاه جاد و و ماهی**  
 کافر است **و لازم است** هر جا که لب را **بشکر**  
 تشنه کنند باید که خط را به ثبات تشنه کنند **چنانکه**  
 سخن گفته **ابحیات** اندم از حیات **برآمد**  
 که شکر آن لب بر ثبات **برآمد** و هر جا که روی را  
 بقم مشابعت داده اند باید که خط را **بشکر**  
 کشند چنانکه سخن آفرین گفته **بر نقش هر که دید**  
 کشیده **از دو جهان** تن او فوات **برآمد**  
 هر جا که زلف را بچوکان نسبت کنند باید که  
 زخدا را بکوی تشنه کنند چنانکه عمار گفته **و**



دل در قهای و رخندان اوفتا و چون  
کودکی که در پی چوکان و کورود و هر کار  
را بشب شب نسبت دهند باید که روزه  
بماه نسبت کنند چنانکه شرف الدین گفته  
شبی پنج زلف باهی نیافت **و** می بخور  
رویت بسالی که دید **و** دیگر عین صفت  
بتصریح نکرده گویند در امثال غنیمت و دیگر  
گفته اند **تا** با تو حدیث زلف تو رو  
گویم **جا** وید شبی باید و خوش مهبابی **و**  
در مصرعی چشم را نر کس گویند باید که در مصرع  
و دیگر زلف را سنبل خوانند و باید که هر دو را



بنیل و زر کس کو بند با چشم و زلف خوتند  
 چنانکه مولانا ای شمس الدین طیبی گفته **شیل**  
 چشمست بیاد و مید **د** زر کس مستت نجوم  
 میکند **شال** و کرم مولانا ای سعد بهادر **مان**  
 کرده است **ه** چشمست بخواب خواب  
 ساحران به لبست **ز** زلفت بتاب تو  
 صاحب دلان شکست **و** افضل الماخری  
 مولانا ای رکن الدین بکرافی کعبه را مشاء  
 از افق اب رخسار و تخانه را نمودار از  
 تابد اگر قوت است چنانکه گفته **ه** هر طرف **انامه**  
 روی و لغز و زت کعبه هر شکن از حدین **لغات**



بمخانه: و از قسام تشبهات این شایع  
است بر بنقیاس کجی رخسار و بر اصبح کونید  
که زلف را بشام کشید و هر جا که کونید  
که صبح از بر تو رخسار تو بر تو نیست مالدن که  
شام از رخسار تو شود شمشیر تا درین صفت  
امتیاز دیدار شد **ه** بر تو از تاب رخسار  
صبح: شمشیر از عاکس کس و تو شام  
هر جا که رو بر ابلا شمشیر کشد چشم را  
باید گفت و باید که زلف را بنیل ثبت  
و لب را بشکر خیا که مولای رکن فرماید  
نشانه رخ و زلف نولاله و بنیل نمونه لب



لب و چشم تو سکر و بادام و هر کجا رو بر آویز  
نشیه کشد باید که زلف را بسایه کشد <sup>چنانکه</sup>  
قابل گوید <sup>ه</sup> پر توی روی جو خوش شد تو  
در سایه زلف <sup>ه</sup> راست چون گو کیم  
طلوع سحر است <sup>ه</sup> و اولی ان بود که هر جا که  
رو را بافتاب تشیه کشد باید که بدین روشن  
اثبات کند چنانکه سعدی گفته <sup>ه</sup> بافتاب  
مکریمک معنی که در تامل او خیره میشود <sup>ه</sup>  
و این از بدایع و دایع شعرای سابق است  
این صفت را غریب خوانند باعتبار آنکه  
از غرایب چنانکه شرح فرماید <sup>ه</sup> من ماه <sup>ه</sup>



ام کلک دار من سرو و ندیده ام قباوش و در  
صفت مجد مکر کوید **ر**استی خرنخ و لغت  
وید **م**اه تابان بر سر و سبی و کرد و حقیقت  
مختلف را صفت کنند باید که هر دو را با هم  
یک وجه نسبتی بود چنانکه امامی کوید **س**حر  
با دام و معجزه و شکر **ا**نجیوان و لب و جان  
در دهن **و**ازین مراعات با دام با شکر  
نسبت است که سحر را با معجزه در عایت این  
اقسام عین فرض است بلکه فرض عین  
تمسک را ازین نمونه **و**این شروط قوا  
اصل است و بحال سخن تعلق دارد و اکثر **مستفاد**



معتقدان متعصب و فایق این حقایق شده اند  
بدانکه بعضی از متاخران بواسطه عدم استعداد  
خلاف این گویند خلاف این باشد بطریق  
عقل و عجب درینکه از غایت پندار بهتر را  
عیب پندارند و عیب را بهتر و بدان خود  
که عوام شان معتقد گردند و از خواص می پندارند  
انکار کنند آدمی را هیچ علمی تر از علت نادان  
نیست سفاکت را شعار کرده و از حقیقت <sup>شعار</sup>  
خبر و کجای رسند ندانند و کرسه روی را  
خوانند لاجرم متعصب از زبان سخنگو و خمره شوند  
شعر و نفس خویش هم بد نیست: ناله من خست



شیرکاست. عجب آنکه با وجود این بین و درگاه  
بنده را ای میخوانند و خود را از خواص می  
و لفظ ایشان عام است. **آنکه** ز شهنشاه  
نیست. **و** آنکه متاع من کجای است. **و**  
میان سوز که جان برخاست. **با** آنکه برسیما  
خریندی. **از** خون ایزدی تمام شد. **لشکر** این  
العشاق بر فور چهار شد. **وقت** عصر تاراج  
شهر محرم الحرام **شاه** ی محره سدم او علی  
عبد الباقی غفر الله و یوبها و عهد با و شاه من  
محمد علی شاه در وارا خلایق لکسوزارت  
نواب منور الدوله **با** و سر که خواند و عاظم **را** **مقام**

317. 1839



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الوهب المتعال الصلوة على صاحبها  
 الكمال والسلام على آل البيت اشرفهم  
 على قافية النظم الشرفية والرواية **انا** بعد  
 ميشو وكمی از اصحاب صفا و ارباب وفا  
 طبع صنایع اولی علم قوافی مایل بود و تبرک  
 چند در این باب اشارت فرمود بخاطر حبان فاطر  
 که مخفی مختصر را بر سر داده شود که از غایت غلظت



و اختصار طالع بان را میل خاطر زباده شود  
نوشتم نشو آسان و شوار **۴** بلفظ اندک و  
بسیار **۴** التماس مستفیدان بن ساله و مستمعان  
انمقاله انکه **۴** چون کدر سولی بن سواد  
از بلالی بخیر یاد کنند **فصل** در بیان انکه نسبت  
بعلم قافیه چیست مستحق دانستن ان که است  
بدانکه هر چه از قبل اشعار است انرا از قافیه  
پس بر که خواهد که شعر گوید یا داند بر و لازم باشد  
که علم قافیه خواند **تعریف** قافیه نزد اکثر عیال  
از تمام آنچه در معنی نام تمام و ضمیر کلمه و آنچه در معنی  
اوست تلفوظ شود چون گفت و نهفت



و نهفت گفتن و نهفتن و نظم کلام ضمیمه  
شود و بسبب اتمام نه بر طرق الزام یعنی احرار  
و حرکاتی باشد که مسبق باشد **نقسم** قافیه بر دو قسم  
است یکی آنکه در آخر مصرعها مکرر شود و دویم  
صادق است بر قوافی قصاید و مشویات و غزل  
و رباعیات و ترکیب ترجیع و مقطعات و مولانا  
و مثالین غیر قافیه اول و بعضی از قوافی که در  
قسم مکرر است و تقسیم صادق است قوافی  
اول ازین مجموع که گفته شد و بر قوافی که در  
فرواست و ایضا صادق است قافیه که در  
و هر سطر مکرر شود چنانکه **من** و بحر و دل بدید



کلمه پنجم در علم الفقه

در علم الفقه  
و این است

خوش است و چنانکه ترا کریم و الفقه که کلمه  
مکرم است **فصل** در حروف قافیه جمل  
**قطع** قافیه در اصل مکرم است و هشت اواخر

چاره پیش و چار پس این نقطه آنها دایره  
حرف تاسیس و دخل و روف قید مکرم  
بعد از آن وصل و خروج است مرید و نایره  
روی آخرین حرف اصلی است یا بحکم  
اوست باعتبار باطن لفظی که از او عرف  
بخاز قافیه گویند چنانکه پس و دیدم و دیوا  
وصل یا بر کس ندیدم و دیوا ای اصل کار  
پس بدانکه آخرین حرف اصلی در عربی باطن

نقطه مکرم



فعل است چون عاقل و عاقل انا و فار  
حرفیست که بعد از و یک حرف یا بیشتر  
فهمیدن یکی از معانی کرد و چون حرف **ت** در  
جستن و رستن و جستم و رستم و منترله احرین حرف  
اصلی رود و گونه است اصلی و را بدین اگر  
اصلی باشد اکثر نسبت که از حروف میان  
کلیه واقع شود و چون او دوست در بر او  
لفظ او است و گاه باشد که از حروف میان  
و کنار نشاءد بلکه تنها بخود و کلیه علیحده باشد  
چنانکه **قطعه** بابی طلبم ره شکستی **من**  
حق توجه کردم ای بابی مراد است کرد



یا سوی مشن کسته بای **ا** اولین حرف **ا** صل  
بمنزله آخرین حرف اصلی افتد چنانکه **پ** است  
دل جانب عقبات **پ** است همان  
که بر از روی کشی **پ** است اما اگر زاید باشد  
زیاده بودن و ظاهر چون **ا** و **پ** یا **ا** و **پ**  
بیش از یکبار پس واسطه روی تواند شد اما اگر  
نشود به باشد بنابر آنکه گفته اند **ع** عیب اگر  
اندکست بسیار است **ر** و **ف** **ا** و **و** و **ا** و **ا**  
گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشد  
یا واسطه متحرکی و حرکت ماقبل و او **م** و **ج**  
ما قبل ماکسره باشد **ر** و **ف** و **و** و **ج** است



یکی آنکه در میان و و روی سحر حرف اسطه  
 نباشد چنانکه **پ** یار بی پروا حال و حال  
 خراب **۴** ماکدانی بنیوا و حسرو عالیجات **۴**  
 و دیگر آنکه حرف ساکنی و اسطه شده و درین  
 هنگام انساکن را روف نهاید گویند و **۴**  
 و یار راروف اصلی خوانند **۴** ز فاست  
 بعالم قیامتی برخاست **۴** قیامت است  
 که بود قیامت است **۴** قید حرف ساکنی  
 گویند غیر روف که پیش روی باشد **۴** و اسطه  
 چون سین درین بیت **۴** دل با خیال این  
 دوست شد **۴** ای عاقلان کناره که دین

و چون در این حرف  
 داخل روی کرده اند  
 روی مصطفی خوانده



مست شد تا سیس الفی را گویند که بعد  
تا روی یک محرک واسطه شده باشد  
و انحرک را وصل خوانند چون لفت و سن  
درین **ست** شد برقع روی جو هست لفت  
شب **سا** بجان شد بر اجل اللیل **سا**  
و هر حرفی که بر روی بوند و اگر از کلمه  
نباشد از او وصل گویند **انکه** پایمال جان  
جو خاک را هم **خاک** می بوسم و عد و قد  
خواهم **سپس** کلمه با در لاله ها و زاله ها رفت  
و بخین لفظ مسند در حاجتمند و سعادت مند  
لفظ تر و زبانه تر و رعنا تر بخلاف میم و ن



شین و برین بیت از فصل وصل و حرکت  
 آنکه در دین خود و مروتی ساحتش قدس  
 خوشک از انداختن و بخین هر چه  
 پیوند و از آن سر و ج و هر چه بخرج بند و  
 نرید و هر چه بفرید پیوند و از آن ناپره کونند و  
 بیشتر از کحرف تواند بود و چنانکه درین  
 خوبرومانی که در عالم شنید نشان  
 ایشان رفته ایم از شوق دیدن نشان  
 پس بد آنکه از حروف قافیه تکرار با سبب  
 مستحسن میخوانند و تکرار باقی حروف را  
 میدانند چون لفظ دل یا لفظ واصل قافیه

57  
 این بیت درین فصل  
 از فصل وصل و حرکت  
 آنکه در دین خود و مروتی  
 ساحتش قدس خوشک از  
 انداختن و بخین هر چه  
 پیوند و از آن سر و ج و  
 هر چه بخرج بند و نرید  
 و هر چه بفرید پیوند و  
 از آن ناپره کونند و  
 بیشتر از کحرف تواند  
 بود و چنانکه درین  
 خوبرومانی که در عالم  
 شنید نشان ایشان  
 رفته ایم از شوق  
 دیدن نشان پس بد  
 آنکه از حروف قافیه  
 تکرار با سبب مستحسن  
 میخوانند و تکرار باقی  
 حروف را میدانند  
 چون لفظ دل یا لفظ  
 واصل قافیه

این بیت درین فصل  
 از فصل وصل و حرکت  
 آنکه در دین خود و مروتی  
 ساحتش قدس خوشک از  
 انداختن و بخین هر چه  
 پیوند و از آن سر و ج و  
 هر چه بخرج بند و نرید  
 و هر چه بفرید پیوند و  
 از آن ناپره کونند و  
 بیشتر از کحرف تواند  
 بود و چنانکه درین  
 خوبرومانی که در عالم  
 شنید نشان ایشان  
 رفته ایم از شوق  
 دیدن نشان پس بد  
 آنکه از حروف قافیه  
 تکرار با سبب مستحسن  
 میخوانند و تکرار باقی  
 حروف را میدانند  
 چون لفظ دل یا لفظ  
 واصل قافیه

این بیت درین فصل  
 از فصل وصل و حرکت  
 آنکه در دین خود و مروتی  
 ساحتش قدس خوشک از  
 انداختن و بخین هر چه  
 پیوند و از آن سر و ج و  
 هر چه بخرج بند و نرید  
 و هر چه بفرید پیوند و  
 از آن ناپره کونند و  
 بیشتر از کحرف تواند  
 بود و چنانکه درین  
 خوبرومانی که در عالم  
 شنید نشان ایشان  
 رفته ایم از شوق  
 دیدن نشان پس بد  
 آنکه از حروف قافیه  
 تکرار با سبب مستحسن  
 میخوانند و تکرار باقی  
 حروف را میدانند  
 چون لفظ دل یا لفظ  
 واصل قافیه



می ماند بود پس ل بطریق اولی و لفظ حاصل  
بطریق سقافیه تواند شد و چون می حروف  
مثل و ویدم و رسیدم با یکدیگر قافیه تواند شد پس  
انها و آیت شد مجویم در مثال و بدانکه بسیار  
ازین قیل است که حرفی که مکتوب است قافیه  
محسوب است و حرفیکه در قافیه محسوب است  
محو حرف نهی رین بیت ۴ جو سنگین ط ۱۵  
شانه کردند ۴ بهرمونی دلی دیوانه کردند ۴  
و هیچ جا ویرانه نیست ۴ که در روی مجوسن یوا  
و این بر است که قافیه خبر بطم است و در نظم  
لفظ فقط معبر است لفظ و خط اما اندکی خبا



۵۸  
چنانست که حرفیکه در شعر ملفوظ است بحسب <sup>نظم</sup>  
معتبر است اما بحسب قافیه ملحوظ است بمجموع  
درین بیت آه زین کاوان سکین <sup>ل</sup> که <sup>ل</sup>  
وال اندوسکین <sup>ل</sup> **فصل** در حرکات قافیه و  
شلس است چنانکه درین بیت مذکور است  
رس و اشباع و حد و توجه است <sup>ل</sup> مارجر  
و بعد از و است تقاد <sup>ل</sup> رس حرکت ماقبل  
است و اشباع حرکت نفس و خل و حد و  
ما قبل ر و ف و قید است و توجه حرکت  
ساکن است که آن غیر خل باشد و اگر این  
متحرک باشد حرکت ماقبل او د قافیه معتبر است



و مجری حرکت رویرا گویند لشبه طسکه و سطره  
روایت عارض نشده باشد برنقیاس حرکت مار و  
مطلقا نفاذ گویند و قافیه حقیقی که مصطلح  
است اینجورست و حرکات مذکورست و جمع  
جمیع آنها در یک شعرتا مقدور مجموع آنها در  
یک مصرع مسطورست **ع** فارغ از دواع غسوس  
**فصل** در القافیه فی باعتبار حروف اگر قافیه  
حروف سلسله باشد از قافیه موسوم گویند و اگر  
زاید باشد از امر و ف و ف مرکب خوانند و  
اگر همین و ف اصلی باشد از امر و ف و ف  
مفرد و اگر فید باشد مقید و اگر وصل باشد وصل



موصول و قافیه مشتمل بر دو قسم رو برآمده و  
پس اگر قافیه بودن آن سبب ترک سبب باشد  
مردود است و اگر سبب تحیل باشد و کما  
مقبول مثال مقبول فرستیم اول هر جا  
که کتم خانه نمخانه ترا یایم هرگز و م جای  
کما نجای ترا یایم مثال قسم دوم شد  
خاک قدم طوبی السمر و همی قدران با عظمه  
ما ارفع قدران **فصل** در بیان انواع روی و  
این انواع و اتفاق فیها باعتبار این اوصاف  
بدانکه روی دو نوع است مفید مطلق مفید است  
که حرف وصل بدون نه نبوده باشد و

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور

ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور

ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور

ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور

ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور

ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور

ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور  
ما بعد مطلق مجرور

انکه بویسته باشد و هر کس از روی مقید  
اگر با حرف دیگر از حروف قافیه باشد  
از محج و صفت کشد یعنی مقید محج و مطلق محج  
گویند و الا بان حرف ششست باشد مثلاً  
بقید و ر و ف گویند مطلق بخروج و مرد و  
و امثال این قافیه را با عتسبار این او  
القابست شش لقب دیگر و باعتبار وصل  
او صاف روی مقید است و این مجموع  
مصرع مندر حرمت **ع** در ماتم بحر جان عشق  
مکد اخت **ه** و طاهر است که چون همین حرف  
وصل با این شش لفظ میوند و شش لقب دیگر با

مجموع خروج و شش مرید و الف و نون نایره و  
موجب و محج و نقاد درین شش حرف و هم که کشد







اگر از آخرین حرف ساکن قافیه یا ساکن دیگر  
قافیه متحرکی و اعطه نباشد از امثال او  
خوانند و اگر یک متحرک و اسطر باشد از امثال  
گویند و اگر متحرک دو باشد متداول و اگر سه باشد  
مثلاً کب و اگر چهار باشد از امثال و سن  
و برآمده مجموع اینها این ترکیب ترکیب  
مشتمل است **مع** باز کو یا جان من بخیر می زالم  
و قافیه مستکا و سن را شمار بغایت کم است و کم  
در حکم عدم و بنابر اینست که گفته اند که قافیه  
مستکا و اصل اینست **فصل** در خلد و قافیه  
غیر معیوبه از حروف قافیه مدین خلد و خل



و خیل را جایز داشته اند چون سباع و  
 اگر روی متحرک باشد اما نه بسبب دلیلت چون  
 افروشتت او از حرکات اختلاف حرکت  
 اشباع و اختلاف جزوی که حرکت ماقبل  
 هم جایز است چون انوری و ساحری و رفته  
 و رفته اما اختلاف خد و بشرط است که آن  
 موجب تبدیل قید بر دوف نشود یعنی در  
 و او و یا را ماقبل مضوح باشد چون رود و یا  
 قح و خیمه و کسر بنمایند چون دور و دور حرکت  
 ماقبل و او و یا روف اگر اشباع تمام و  
 باشد چون پور و پیران او و یا را معروض



و اگر ندانسته باشد مجهول خوانند چون شور  
و شیره و اختلافی را که سبب معروف و مجهول  
است همین در واد جابز می دارند اما اگر بنا  
میست بر همین باشد پس آنکه اختلاف قافیه<sup>حقیقی</sup>  
بر دو قسمت جابز و غیر جابز و هر اختلافی که  
جابز است عدم آن مستحسن است و هر اختلافی که  
جابز نیست عدم آن واجب است و بنا بر این  
که گفته اند که تکرار قافیه واجب است یا نه  
عدم اختلاف قافیه محال است <sup>مستحسن</sup> آن لفظ است  
حقیقی اصلا جابز نیست مگر بضرورت <sup>سبب</sup>  
که این قافیه از اختلاف خالی نباشد خواه<sup>ان</sup> آن



ان اختلاف در لفظ و معنی باشد چون  
و این خواه در لفظ آنها چون زبان و لسان  
و خواه در معنی آنها چنانکه امر و نشانه این  
دلبران یکست و لیرا اگر هزار بود دلبران یکست  
و باقی اختلاف از فصل عیوبت **فصل**  
در عیوب قافیه شنا و اختلاف در نسبت  
داد و داد دید اکتفا تبدیل رویت کمر  
که مخرج با و نزد یک شد صباح و سیاه و صبا  
و اعتماد و این میل است حبست خوش و خج  
و گز و گز و شک و سگ الطائر و جمهور  
حروف قافیه است یک معنی غیر از حروف



قافیه اول از مطلع و ابطا بر دو قسم است  
 و جانی زیرا که اگر زیاد بود در عروض و قافیه  
 ظاهر نیست لفظ آخر نمی است چون بخور و  
 فرد و این تکرار بر واسطه قافیه ظاهر است  
 و ظاهر است ابطا جلی است چون یا  
 و جانان و این جانی نیست مگر جای که اگر است  
 و واسطه عیب تکرار ظاهر نشود و قافیه  
 ابطا جلی را شایگان گویند و نزدیک  
 قافیه شایگان نیست که روی او حرف است  
 نباشد خواه مکرر شود و چون بیکان باکان  
 و خواه نشود و جوان خرامان این باب

در اصطلاح  
 دو حرف ساکن بود  
 که از قافیه و جانی  
 معنی جمع دهد و الف  
 و الخ و ی و ز و الف  
 و نون و ی و ز و نون  
 و الف و ی و ز و نون  
 معنی جمع است و نون  
 و دو حرف که چهار حرف  
 و ال ساکنان چهار حرف  
 و دو حرف که دو حرف  
 که معنی محاط و دو حرف  
 و یا و ال ساکنان دو حرف  
 و دو حرف که دو حرف  
 که معنی سکون و دو حرف  
 و یا و نون ساکنان چهار حرف  
 و دو حرف که دو حرف  
 که شایگان را در میان  
 و تحقیق جانان  
 که شایگان را در میان  
 باشد مثلا و قافیه  
 که قافیه او جانان و نون

باشد و اما قافیه  
 که عاشقان را قافیه  
 و نون که در قافیه  
 و نون که در قافیه



با صیاط نزدیکتر است و اقوا تبدیل توجه است  
 چون در دور نیز تبدیل خدوست خواهد بود  
 مشتمل بر خد و باشد و خواه نباشد چون در دور  
 اگر این اختلاف در همین خدوست که حرکت  
 با قیل قیست باید که روی ساکن باشد و الا  
 روی ساکن باشد خواه متحرک که از قیل عیوب است  
 چون دیر و دیر و دور و دور و دیده و دیگر  
 عیوب نیست که انرا بقی نیست و وجه شناختن  
 ان عیوب است که قافیه ثانی با اول مختلف است  
 با خلافت غیر کور است و هر عیبی غلطی که عدد را  
 خواسته شود بهتر بدل کرد و بخواند که با



قافیه اول عالم و آدم شدند و بعد از آن گویند **یا قافیه**  
بنمایند وصف پیش **یا** پنج ماکفته و بی قافیه را اگر دم **یا** انجا  
جهت عیب قافیه نیست که قد مشترک بین القوافی زیاده از  
یک حرف ساکن و حبت **فصل** در بیان حاجب و لفظ لفظی  
مستعمل مستقل و لفظ اگر پیش از قافیه ای مکرر شود و از آنجا  
خاسته و اگر بعد از آن مکرر یا بداند از آن رویت گویند **یا** خباکه  
در شکایت که آیه **یا** زهره را چنانکه آیه **یا** و  
مکرر و لفظ خلاف حاجب در جمیع ابیات و حبت **یا**  
لفظیست مستقل و لفظ پس نفع اندو که روی بکار و  
و یک یک است موافق با مختلف باشد یا آنکه با هیچ یکی  
باشد و ضایع تواند بود که لفظ بی ترکیب و تحلیس و جو و کبر و



کیر و و این سیار است کاه باشد که لب کرب نهما  
 تنها یا سیب مرد و تحقق پذیرد و شمال قسم بر کرب تنها  
 درین است مذکور است اگر مرد و اعتبار کرده شود  
 کرت و جانب عقبی کشیده است همان بهتر که از دنیا  
 دست ول میرود و در تمام صاحبان خدایا و زوا  
 تنها خواهد شد شکارا هنگام نمکدستی و در عیش کوثر  
 کین کیمیا هستی قارون کین کدرا و و روز هم که در وین افسانه  
 افسون نیکی بجایی از نصرت شمار یارا اسالتی و  
 تفسیر و حرمت باد و ستان و ت با و شما را  
 حافظ بخود بنوشیدین می آلود الشیخ پاکدامن معذور  
 دارا را مشمل قافیه را مقفی گویند و شعر مشمل بر



مردف خوانند و شعر شهاب حاجت را بحوب  
و چون دانسته شد که در قافیه حرف تلفظ  
معبر است نه مکتوب پس قافیه آخر درین باب  
صحیح باشد نه عیوب **ع** این تازه رقم  
که قدیم شد ظاهر نقیشت که هرگز نزد ادا  
کنتم که بوجه حسن آخر کرد و المنة الله که چنان  
تمام کنند این ساله تبارخ باز و هم شهر حاد و الود

23. VII. 1839







